

نویسنده: آلیس پانترمولر
تصویرگر: دانیلا کوهل
مترجم: نونا افراز



بوم!

دوشنبه، ۱۹ مارس

ای بابا! امروز ژاکوب و سیمون ساعت یک ربع به شش صبح
اتاقشان را گذاشته بودند روی سرشان و سروصدا می کردند.



تا آمدم شاکای بازی دریاورم،



یادم افتاد که امروز روز تولد شان است!

فوری از تخت پریدم پایین، چون تولد واقعاً اتفاق ویژه و مهمی است.
حتی اگر تولد **داداش های خل و چل آدم** باشد!



به خاطر همین من هم در تولید سروصدا

بهشان کمک کردم.

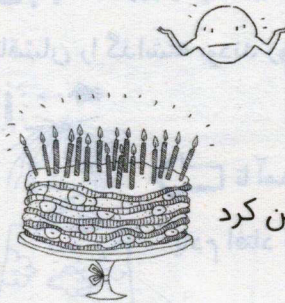
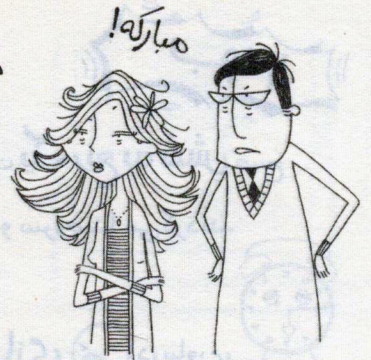


بعد هم ژاکوب کادویش را باز کرد که
 یک شیپور بود و شروع کرد
 تویش فوت کردن.
 من که سردرد گرفتم.



مامان داشت چیخ می زد و یک چیزهایی می گفت تو مایه های اینکه
 کادو از طرف مامان بزرگ و بابابزرگ است. ولی با آن سرو صدایی که
 می آمد، من خیلی متوجه نشدم چه می گوید.

مبارکه!
 مامان و بابا با قیافه های بی اعتماد
 آمدند و تولدشان را تبریک گفتند.

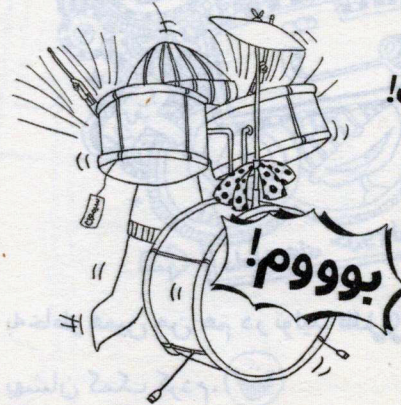
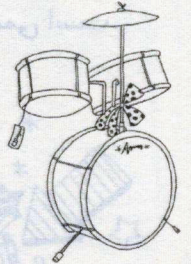


مامان رفت توی هال و شمع های کیک را روشن کرد
 و بعدش اجازه داد ما هم برویم توی هال.

وسط هال یک ساز درامز (طبل و سنج) بود!

چه باحال!

کادوی سیمون بود + دو تا چوبش.



دنگ! دنگ! دنگ!
 دنگ! دنگ! دنگ!
 دنگ! دنگ!

سیمون هم که بلافاصله شروع کرد به
 امتحان کردن ساز. ←
 و دوباره سرو صدای شروع شد.